

جان جان [روح اعظم و ذات باری تعالی
جان جانها [و آتش تیز و نوعی از نان
که چند توی باشد

جان دار - حیوانات و سلاح و سلاح
دار و روزی و قوت لایموت که
نگهبان جان است و حافظ و پاسبان
سلاطین را هم گویند که پیوسته با
شمشیر و حربیه ملازم درگاه سلطان
بوده و متوجه حفظ و حراست
وی باشد

جان دارو - پازهر و تریاق سموم که
حفظ جان کند

جان در میان - کنایه از مضایقه نکردن
جان است

جان زمین - سبزه و گل و میوه
جان شکار [بسکون نون و کسر شین و
جان شکر [فتح کاف] عزرائیل و معشوق
جان شما (بکسر نون) رجوع به جان تو شود
جان فزا (بسکون نون) آب حیات و

نام روز ۲۳ ماههای جلالی

جان من (بکسر نون) رجوع به جان تو شود

انتهی

جانان - جانانه و جمع جان

جانانه - معشوق و مطلوب

جانوسپار - نام مردی بوده همدانی ملازم
خدمت دارا که ویرا باتفاق ماهیار
کشته و آن هر دو هم بدست اسکندر
از برای خونخواهی دارا کشته شدند

جانانه - جان افراداً و ترکیباً

جاود بکسر واوه مخفف جاوید

جاودان - ق. مخفف جاویدان

جاودان خرد - عقل باقی و هم کتابی
است که هوشنگ شاه در حکمت عملی
نگاشته

جاودانه (بکسر واو) مخفف جاویدانه

جاور - چو داور - حال و احوال شخص
و صاحب جای و مکان و بدین معنی
مرکب است

جاورس (چو پابند) رجوع به گاورس نمایند
جاورگرد (ب. بفتح گاف) از حالی بحالی
گشتن

جاوشیر - رجوع به گاو شیر شود

جاوید [دائم و همیشه و زمان نامتناهی
جاویدان [و عالم آخرت
جاویدانه [

جاویدن [ر. سرد شدن و بدنندان نرم کردن

جاییدن - ر. سرد شدن بدن و غیره
جای - محل و مکان و شأن و مرتبه
و گلیست در هندوستان و جاییدن
و امر و فاعل از آن

ترکیبات

جای باش [محل و مکان و منزل و خانه
جای گاه]
جای گرم کردن [ماندن و توقف کردن
و قرار گرفتن

جای گیر - نایب مناب و وکیل

جای مند [زمین گیر و شل و هیچ کاره و تنبل
انتهی

جاییدن - جاویدن

(گکشن ۲)

در جیم ابجدی بابای ابجدی و تالی قرشت
و خای نخند

شماره لغات : « ۲۲ »

مفرد « ۱۶ » مرکب « ۶ »

جبا : چو تصا دادن پیاله خود بحریف
از روی تواضع (و چورضا) بربی
باج و خراج گرفتن

جبایت (ع. چو کتابت) باج و خراج گرفتن

جبراهنگ [چو مینارنگ - تخم خاری
جبراهنگ] است زرد رنگ و شبیه به
شیوران که بترکی صفرا اوتی گویند
جبه : چو مزه زره آهنی (و چو جبه. ع.)
لباسی است معروف

ترکیبات

جبه پوش (بفتح اول و ثانی) زره پوش
جبه خانه - ق. جای حفظ کردن زره
و اسلحه

جبه خورشید و ماه (ع. پ. پ. بضم اول
و فتح و تشدید ثانی) روز و شب
جبه دار : بفتح اول و ثانی : معروفست
جبه درویش (ع. پ. بضم اول و فتح و
تشدید ثانی) ابر و شب

جبه هزار میخی - ق. شب و آسمان هشتم
انتهی

جیره : چو رسیده : مستعد شدن مردم
بجهت کاری

(ج ابجدی با تالی قرشت)

جت : چو بد [نام قومی است صحرائین
جتان چو کنار] و فرومایه در هند و
ظاهر آدویمی جمع اولی است
جتره : چو سفره : آلوده

جته * چومکه * راهزن

(ج با خای نخذ)

جخ * چوبد * ستیزه و جنیدن و امر

و فاعل از آن

جناجخ * چو آتابك * صدای پی در پی زدن

شمشیر بر چیزی

جنج * چو صبر * جانوری است از

جنس شب پره به بزرگی غلیو اج که

خود را سرنگون از درخت آویخته

و فضله خود را می خورد

جنجن * چو اکبر * چشم

جخش * چو صبر * ورمی است که

مانند بادبجان از گلو و گردن مردم

بر آمده و درد نکند و بر بدنش مهلك

بوده و بیشتر در مردم گیلان و فرغانه

بهم رسد

جخی * چوتهی * نام یکی از اکابر که

خود را بدیوانگی زده بود

(گلشن ۳)

درجیم ابجدی با دال ابجدی و ذال نخذ و

رای قرشت و زای هوز

شماره لغات « ۴۹ »

مفرد « ۴۸ » مرکب « ۱ »

جدا * چودعا * غیر و سوا و بعید و

منفصل

جداشناس - فرق و امتیاز و مردم میز که

صلاح و فساد را از هم بشناسد

جدارك * چو مبارك * بازی کوزه گردان

جداسته (چو گماشته) مفارق و مجرد از ماده

جدانك * چو مبارك * بازی کوزه گردان

جداو (ت. بکسر اول) میان دو دوش اسب

جداوی * چو حرامی * روزی و بیستگانی

جدب * چو صبر * مغز درخت خرما

که مانند مغز بادام بوده و با شیرینی

و عسل می خورند و پیه خرما هم

گویند

جدکاره * چو اندازه * راه و روش و

تدبیرهای مختلف و ظاهراً در اصل

مرکب و مخفف جداکاره است

جدوار * چو اعیان * عرب زدوار

جدی (ع. چو صبر) بزغاله و نام یکی

از بروج دوازده گانه و هم ستاره ایست

معروف از ثوابت که در اغلب معموره

ابدی الظهور و در اکثر بلاد از علامات

قبلة مقدسه اسلامی و در قرب قطب

شمالی واقع و از این رو آنرا ستاره قطب گویند ولیکن بدین معنی بضم اول و فتح ثانی معروف و مستعمل است که از معنی برج امتیاز یابد
(ج با ذال نخذ)

جنام . ع. چوشمار . علی است معروف که پارسی خوره گویند

جذب (ع. چوصبر) کشیدن

جذبه (ع. چوهرزه) یکبار کشیدن

جنر (ع. چوصبر) قطع کردن و در

اصطلاح حسابی عدد ضرب شده در

نفس خود است که این چنین عدد

را نسبت به حاصل ضرب خود

جنر گویند

(ج با رای قرشت)

جره چوبد . شکاف خصوصاً زمین شکافته

جرب . چوتند . دراج و قرقاول

جرپشتک . ل . رجوع به کلا پشت شود

جرد چوقر زخمدار (و چوصبر)

اورنگ

جرده . چوهرزه . اسب زرد رنگ

(و چوسفره) اسب اخته و اسبی

که پدرش از جنسی و مادرش از

جنسی دیگر باشد

جرراه چوقردا نسک بر وزن تند

جرز چوصبر . تودره

جرس چوقر . زنگ (و چولنت)

جرست

جرست (بفتح اول و ثانی با تشدید ثانی)

آواز دریدن کرباس و برهم خوردن

دندان و ماند آن

جرشفت چوفرزند هجو و بد گوئی

جرغند . ق. مبار و چراغ و چراغدان

جرغول

جرغون

چو امرود [گیاه زبان بره

جرمزه (چوخرزه) سفر کردن

جرنگ چوپلنگ آواز زنگ و

زنجیر و صدای زدن گرز و شمشیر

و امثال آنها

جرواسک چوردامن چراسک

جرون چوعروس نام ولایتی است

در نزدیکی بهر هرمنز از بناهای

اردشیر و دهات منسوبه به آنرا

جرونات گویند

جروفات چوعموجان . رجوع به

جرون شود

جره * چو جته * شجاع و دلاور و
جانور نرینه خصوصاً از مرغ باز
و هم نام سازی است

جریب - چو امیره رجوع به گری نمایند
جریمه [ع. ر. ف. و پارسی تاوان گویند
(ج با زای هوز)

جز چو بد جزیره (و چودل) تزلب
(و جورخ) غیر و سوا

جزایی، چو حرای، هر چیز متعیر و متبدل
جزد چو صبر تودره و جراسک

جزدر. چو اکبر
جزدره چو زلزله
جزده چو هرره

جزر چو قمر معرب گزر
جزش چو خجل تغییر و تبدیل

جزغ چو هند
جزغال چو دلدار
جزغاله * چو دلناده

جزیدن چو رسیدن تغییر دادن و
تبدیل نمودن

جزیره [ع. ر. ف. و پارسی اداک گویند

(گلشن ۴)

در جیم ابجدی با سین سعفص و شین قرشت

شماره لغات « ۲۱ »

مفرد « ۱۱ » مرکب « ۱۰ »

جساد
جسار [چو کنار] زعفران

جستان * چو سردار * موضعی است از
کردستان

جستن * بضم اول * یافتن و طلبیدن
و تفتیش کردن (و بفتح آن) خیز

کردن و رها شدن و گریختن

جسک * چو صبر * رنج و محنت و بلا
(ج با شین قرشت)

جش * چو بد * مهره کبود شیشه بفیروزه
که از شیشه ساخته و مردمان فقیر

نگین انگشتری کرده و بجهت دفع

چشم زخم بر کلاه اطفال دوخته و

از گردنشان آویزند

جشان * چو کنار * گز

جشن * چو قمر * تب (و چو صبر) عید

و عیش و مهمانی و مجلس شادی و عروسی

ترکیبات

جشن بزرگ - روز ششم فروردن

جشن پوردگان [رجوع به پوردگان

جشن پوردیان] شود

جشن تیرگان - رجوع به تیر شود	جغار	چو کنار و کناره [غازه و نان
جشن خردادگان - روز ششم خردادماه است	جغاره	ارزن و ناف حیوانات و
جشن ساز [روز اول ماههای جلالی است	جغاز	غوك و وزغه و فریاد و ناله
جشن سده - رجوع به سده شود	جغازه	و بیخ گیاه جغش
جشن مرد گیران - رجوع به مرد گیران مینماید	جغاله	چو کناره فوج مرغان
جشن مریم - کنایه از طعام و شرابی است که از جنبانیدن درخت از برای حضرت مریم حاصل می شد	جغتو یا	بکسر اول و فتح ثانی [مخفف
جشن مهرگان - رجوع به مهرگان شود	جغتی	جغاتو و جغاتی
حضرت مریم حاصل می شد	جغد	چوتند رجوع به بوف شود
جشن مهرگان - رجوع به مهرگان شود	جغرات	چو گلدان، ماست
انتهی	جغش	چو قمر [سبزی و تره ایست
حشیر چو امیر	جغشت	چو پلنگ [صحرائی که در
حشیره چو رسیده [جولاهه	فصل بهار پیش از همه سبزیها بر آمده	
	و با سرکه اش خورده و نان خورش	
	هم نمایند	
(گلشن ۵)	حغه	چو هرزه مرغیست فراخ چشم
درجیم ابجدی با غین ضغظ و فا	و زرد رنگ	
شماره لغات: « ۳۰ »	(ج با فا)	
مفرد « ۲۱ »	جفا ع.	چودعا چرك زر و نقره
مركب « ۹ »	و خس و خاشاك سيل (و چوقضا)	
جغ چورخ جوغ (و چودل) خانه	ظلم و ستم	
چوینی است مر ترکانانرا	جفا پیشه - ع پ.	گناهکار و ظالم و
جغاتو یا ت.	بکسر اول [نام رودخانه	
جغاتی [مراغه	ستم کار	
	جفت - ر. ف.	و گاو زراعت

ترکیبات

جفتیران - کسی که گاو زراعت را می راند

جفت ساز - یکی از فنون سازندگی است

جفت شدن - جماع کردن

جفت فلک - پ. ع. ماه و آفتاب

جفت کردن نظر - پ. پ. ع. با دقت تمام

نظر کردن

اتهی

جفتک - چو دختر، مرغیست که هر یک

از نر و ماده اش یک بال داشته و

بجای بال دیگر نر را قلانی و ماده

را حلقه ایست از استخوان که

در وقت دانه خوردن از یکدیگر

جدا شده و در وقت پریدن نر قلاب را

در حلقه ماده انداخته و با هم پرواز کنند

جفته - چو سفره، سرین و کفل و

لگداسب که دو پای را با هم جفت

کرده و به چیزی بزند (و چو

هرزه) کج و خمیده

جفته طاق - پ. ع. دوا بروها

جفتی - چو پستی - جفت بودن و جفته

بضم اول

جفتی خوردن | جماع و مباشرت
جفتی کردن

جفر - ع. بره و بزغاله چهار ماهه و جانی

است در مکه و علی است معروف

که از روی قواعد آن از احوال

شیب آگاهی یابند

(گلشن ۶)

در جیم ابجدی با کاف کلن و گاف

پارسی و لام

شماره لغات « ۳۵ »

مفرد « ۲۲۰ » مرکب « ۱۳۰ »

جک - چو بد - جنبانیدن ماست با چوب

جکاد - چو کنار - تپو

جکاره - چو کنار - جد کاره

جکاسه | ق. سینخول

جکاشه

(ج با گاف پارسی)

جگاره - چو کنار - جد کاره

جگر - ر. ف. و انتظار و غم و محنت

ترکیبات

جگر آگند | مبار

جگر آگنده

جگر باختن - بد دلی و ترسیدن
 جگر بند || مجموع دل و شش و جگر از
 جگر پاره || انسان و حیوان و زاغ را
 بدان میل بسیار است
 جگر تفته - تفته جگر
 جگر خواره - اندوه خوار و محنت کش
 جگر داشتن - تاب و طاقت داشتن
 جگر گوشه - فرزند

انتهی

جگی جگی - بکسر هر دو جیم - لفظی است
 که در وقت جزع و فزع و اصرار
 در طلب گویند و زنان در هنگام
 لذت جماع بر زبان روانند
 جل - چوبد - چکاوک (و عبری چومد)
 معروف است

(ترکیبات از معنی عربی)

جل آب
 جل بك
 جل غوك
 جل وزغ
 جل باب - ع. چو نلدار - چادر و پرده
 جلبو - چوبد بو - سبزی است شیده - نعناع
 جلبیز - چوانجیر - جلوین

جلف - ع. چوهند - سفیه و احمق و
 بی باک و خود سر
 جلگه - ت. چو سفره - مرغزار
 جلم - چوهند - ولایتی است از پنجاب
 جلبیس - ل. رجوع به تلبیس شود
 جلنگ - چو سرشنگ - جرننگ و بیاره
 و ملخ آبی و نوعی از قماش بریشمی است
 جلو - چو کدو - سیخ کباب و مردم شوخ
 و شنگ (و بکسر اول و فتح ثانی)
 بترکی اسب يدك و عنان اسب و
 کنایه از طرف پیش هم نمایند
 جلوین - چوانجیر - کند و مردم مفسد
 و سخن چاب

جله - جوجشه - گروهه ریسبان
 جلین - چو امیر - جلوین
 جلیل - ع. چو کبیل - چادر و کجاوه
 پوش و جل اسب و نقاب هر چیز

(گلشن ۷)

در جیم ابجدی با میم و نون

شماره لغات « ۴۳ »

مفرد « ۲۷ » مرکب « ۱۶ »

جم - چوبد - نفس و ذات و امیر و حاکم و

جمشید ماهیگیر [سلیمان و آفتاب در برج حوت
جمشیدون - جمشید

جمین : چوققره چوبهایی که بر
شاخهای باریک انداخته و تانک را
بر روی آنها کشند

جمند : چوپلنگ : اسب کاهل و تنل
جمنده : چو گذشته . مطابق جنبنده خصوصاً
جانوران کوچک مثل شپش و کاک
و مورچه و امثال آنها

جهلو چوللبو و ارسطو شنگ یا
مشنگ و نوعی از بازی است

جناب : چوشماره . دکان (و چو چنار)
ریسمانی که بر گردن چاروا بسته
و هر جا که میخواهند می‌برند (و
چو کبار و شمار و کفار) شرط و گرو
و قمار و بازی معروفی است که
دو حریف با یکدیگر گرو بندند و
در میان مردم به جناغ اشتهار یافته
مناسبت آنکه این بازی را در
استخوان خمیده سینه مرغان که به
جناغ موسوم است معمول دارند
بدن روش که هر یکی یک طرف
آنرا گرفته و بزور کشیده و می‌شکنند

پادشاه بزرگ خصوصاً جمشید و
اسکندر و سلیمان که در جایی که
با جام و پیاله مذکور شود مراد
از آن جمشید بوده و در جایی که
مقرون به سد و آینه گردد مقصود
اسکندر و در جایی که مقترن به نگین
و دیو و دد و وحش و طیر گردد
سلیمان را اراده نمایند

ترکیات

جم اسپرم | نام یکی از ریاحین که با سم
حم اسپرغم | جم منسوب شده و رجوع
جم اسپرم | به شاه اسپرم نمایند

اتهی

جمدر چوا کبر : کتاره
جمری : چوهندی مردم جلف و اردل
و فرو مایه
جمزبور : چو بد طینت اسی که
روی و شکم و پا و دست آن
سفید باشد

جمست : چوپلنگ : جوهری است
سرخ رنگ و فرو مایه
جمشک : چوا کبر کفش
جمشید [ر . چهارمین ملوک پیشدادی است

پس هر کدام فراموش کرده و از دیگری چیزی گرفت بیاخته و برد از برای آن دیگری میباشد و همین جهت آنرا مرآباد و ترا فراموش هم گویند

جناغ. یا ﴿ چو کنار - دوال پهنی که جناسق ﴿ در رکاب زین کشند و شرط و گرو و قمار و استخوان خمیده که در ترجمه لفظ جناب مذکور افتاد و بهمان نسبت طاق پیش زین اسب را جناغ زین گویند که بشکل استخوان خمیده مذکور است

جنب (ع. چو صبر) پهلو و کناره (و چو شتر) مردم بی غسل

جنبش (چو پرسش) جنبیدن و اسم مصدر آن ﴿ ترکیبات ﴿

جنبش اخواستی [حرکت قهری غیر ارادی جنبش اول] پ ع. حرکت فلك الافلاك با حرکت سیارات از برج حمل با حرکت قلم قضا

جنبش خواستی - حرکت ارادی

جنبش زنج - مسخره گی

جنبش گزیده - حرکت خاصه فلکی

جنبش یاراتی - حرکت جزئی که از

افلاك صادر شود بسبب نفوس منطبعه ایشان و این نفوس منطبعه از افلاك بمنزله قوای جسمانی اند در مردم

﴿ انتهی ﴿

جنبیدن چو زد دیدن - گریختن و حرکت کردن و جست و خیز نمودن جند چوتند معرب کند و شهر است در ترکستان

جند بیدستر - ب. خایه سگ آبی جندر چو اکبر - رخوت و اسباب پوشیدنی و غیره

جندر خانه - خانه رخوت

جندل چو اکبر - نام یکی از نزدیکان فریدون

جنگ چوتند کشتی بزرگ و دفتر بزرگی که اشعار گوناگون دارد (و چو قند) معروف است

جنگ زرگری - جنگ ساخته گی و جنگ مصلحتی که از روی کینه نباشد

بلکه بجهت فریب دادن دیگران باشد

جنگل (چو اکبر) بیشه و زمین پر درخت

جنگلی - منسوب به جنگل و کنایه

از مردم احمق

جنگلی پای] حیوانی است بصورت
 جنگلی پایک] آدمی که يك پا دارد و
 جنگلی يك پای] از نطق و تمیزی بهره است
 و کنایه از مردم بی شعور و بی سرو پا
 هم هست

جنگوان] له نام شهری بوده از هندوستان
 جنیور چورسیدن پل صراط

(گلشن ۸)

در جیم ابجدی با واو

شماره لغات « ۵۷ »

مفرد « ۵۳ » مرکب « ۴ »

جو بضم اول جوی و ام و فاعل از جستن
 بضم اول (و بفتح اول) معروف است
 جواز چوشمار] هاون چوبین و ظرفی
 جوازه چوشماره] که در آن شکر ازنی
 و شیر از انگور و روغن از
 حبوبات گیرند

جوال - چوشماره مکر و حیل و بدن
 انسانی و ظرفی است معروف که
 از موی و پشم بافته و چیزها در
 آن گذارند

جوام - ق. ند. روز

جوان - ر. ف.

جوان مرد] حایم و کریم و سخی و بخشنده
 جوانی - بفتح اول جوان بودن (و
 بکسر آن) نانشخواه و زینان

جوباره - چو خونابه محله است در اصفهان
 جو جم چودوزخ شاخ اصلی درخت
 که گل و میوه ندارد

جوجو بفتح هر دو جیم - ذره ذره پاره
 پاره ریزه ریزه و شهری است از
 خطا که مشک خوب و کافور مرغوب
 دارد و جامه های ابریشمی نفیس
 در آن بسیار است

جوجه - چو روزه بچه ماکیان
 جوجه ربا - غلیو اج

جوخ - چو قول] گروه و فوج
 جوخه - چو روضه] مردم و حیوان

جودان - چو تورات] چینه دان مرغان
 جودانه - چو گوساله] نوعی از انار

بی آب و خشک دانه و قسمی است
 از درخت پید که دسته بیلش کنند
 و جنسی است از کافور که خوشبوی
 و خوردنی باشد بخلاف کافور میت
 و سیاهی را نیز گویند که شیه به دانه

جوزه	جو در میان دندان ستور بوده و سن و سال آنها از آن معلوم شده و بعد از رفتن آن حکم بر سن و سال آنها نتوان کرد
جوزه	جودر چوروتق گاو
جوساك: چورتورات	جودره چوحوصله گاو و نام مبارزی است روسی
جوسك چوروتق	جور چونوره تدر و فوق و بالا و بهمین جهت خط بالایی از هفت خط جام جم را هم خط جور گویند و نیز شهری بوده قدیم در بیست فرسخی شیراز در موضع شهری که اکنون به فیروز آباد معروف است
جوسنگ (ب. چوسوگند) هم وزن و هم جثه جو	جورپان: بضم اول دهی است از مضافات بسطام خراسان که معرب آن جورقان است
جوسه چوروضه برج و کوشک و بالاخانه	جورقان - رجوع به جورپان شود
جوش چونور جوشیدن و امر و فاعل از آن و حلقه زره و جوشن و غیره و تاروز ۱۳ یا ۱۴ ماههای شمسی است	جوز (ع. چوقول) گردکان
جوشنده - ر. اسم فاعل از جوشیدن	جوز برگنبد انداختن] کاری حاصل کردن
جوشنده مغز - خشمناك	جوزن (ب. چوروتق) نوعی از ساحران هند که گندم و جو را با زعفران زرد کرده و بر آن افسون خوانده و بر مردم زنند تا مسحور و مسخر خود گردانند
جوشیر	
جوشیره	
بفتح اول - جولاهه	
جوغ چونور چوب آبنوس و گاو گردون و زراعت و چوبی که در وقت زراعت بر گردن آن نهند	
جوغن - ل. جوازه	
جوق	
بفتح اول یا ضم آن] معرب	
جوقه	
جوخ	
جول: چونور، غلیواج	

که در زیر آن غلطکها نصب کرده
و بر گردن گاو بسته و بر بالای غله
از گاه جدا نشده بگرداند تا از گاه جدا شود
جوی - ر. ف. که نهر و مجرای آب است
جویار [ب. ر. جای که در آن نهر بسیار باشد
جوین * چو زمین * هر چیز منسوب به
جو خصوصاً آرد جو و نان جو
(و چو کیل) دهی و ناحیه ایست از
خراسان مابین نیشابور و بسطام

(گلشن ۹)

درجیم ابجدی با های هوز و یای حطی
شماره لغات « ۴۰ »

مفرد « ۲۸ » مرکب « ۱۲ »
جه * چو بد امر و فاعل از جهیدن
(و چو دل) زن فاحشه و بدکاره

جهان [ر. امر بر جهانیدن و اسم فاعل از جهیدن
است و بمناسبت همین معنی عالم ظاهر و هر
آنچه را که در تحت فلک قمر است
گویند که جهنده و سریع السیر است

ترکیبات

جهان آرا - خدایتعالی و نام قدیمی شهر یور
ماه جلالی

جولاه * چو طوبا
جولاه * چو چوبان
جولاهك (بضم اول و فتح ها)
جولاهه * ق. و چهارمی
مصغر است

جولخ - چو دوزخ * نوعی از بافته
پشمینه از جنس گلیم که درشت و
خشن بوده و از آن خورجین
ساخته و در اویش و قهراً لباسش
کنند این است که قلندر شال پوش
و ژنده پوش و جولخ پوش را جولخی
گویند و معرب آنها جولقی و
جولقی است

جولخی
جولق
جولقی
بضم اول و فتح لام [رجوع
به جولخ نمایند

جوله * بضم اول و فتح لام
جولك * بضم اول و
جوله * فتح و لام و ها
جومست (چو سو گند و یا بکسر میم)
رجوع به گومست شود

جون * چو قول * رودخانه بزرگی است
در هندوستان (و چو قمر) چوبی است

جهان ارغبان - ل. شهر بست از اسپر این
جهان بین - چشم و امر بدیدن جهان
جهان تاب - خورشید و نام قدیمی
مرداد ماه جلالی

جهان دیده - سیاح و مسافر و سالخورده
جهان کهن - عالم اصغر و عالم اکبر را
هم جهان مهن گویند که عبارت از
ماسوی الله و عرش و فرش است
و ارباب عرفان وجود انسانی را
جهان کهن گویند بلکه بعضی از ایشان
جهان مهن اش هم خوانند

جهان مهن - رجوع بجهان کهن شود
انتهی

جهانیدن جورسانیدن دیگر را به
جهیدن و دانستن

جهرم (چواکبر) شهری است از بلاد
قدیمه پارس

جهره (چوهرزد) غلام و چاکر و چرخ
ریسان تابی و چرخ که جولا همان بدان
ریسان در ما شوره پهبند

جهتس (چو خجل) سرشمت و خائمت و
طابت

جهمردن چو دابند رنا کردن

جهن چو صبر نام پسر افراسیاب (و
چو قمر) مخفف جهان
جهنم - ع. ر. ف. و رجوع به نام
نمایند

جهیدن (چو رسیدن) برجستن و تند رفتن
جی بکسر اول خوب و پاک و پاکیزه
(و بفتح آن) دهی است در حوالی ری
و شهری است از توابع اصفهان
جی آلا د ل نام دو تن از حکمای
جی افرام قدیم ایران که بزعم پارسان
بعد از مه آباد دارای رتبه نبوت
بوده اند و شرح اجمالی آنرا در
قاموس المعارف نگارش داده ایم

جیبا چوینا هیزم
جیر چوتیر زیر و نوعی از پوست
دباغی شده که از آن دوال تمشیر
و ماله سازند

جیر جنگ بکسر جیم اول و فتح
جیر خنگ جیم دوم و خا [مجا جنگ
جیرفت چو ریوند ناه ندر است
از کربان

جیز جنگ بر وزن رمعی جیر جنگ
جیز خنگ کربان است است

جیستن (چور یختن) برجستان

جیغت (چو گندم) لیف خرما و یا گیاهی
است که آنرا لیف گویند

جیغوت (چو میمون) تو بره و سبدی که
از جیغت سازند

جیغه چور یزه رجوع به کال نمایند
جیغور چو میمون نام پادشاهی بوده
در هند

جیک چوتیر چراسک و آواز مرغان
و بدن معنی بیشتر مکرر استعمال نمایند
جیک جیک بکسر هر دو جیم رجوع به
جیک شود

جین چوتیر صفات قبیحه

جینور. یا چوبی ادب - پل صراط
جینه ور

جیواد چو ایراد ورع و تقوی
جیوه - ر. ف.

جیوه کردن - نیست و نابود کردن

بوستان ۶

در حرف چیم پارسی و در آن
۱۱ گلشن است

شماره لغات «۵۷۸»

مفرد «۳۸۲»

مرکب «۱۹۶»

(گلشن ۱)

در چیم پارسی بالف

شماره لغات «۱۰۳»

مفرد «۵۱»

مرکب «۵۲»

چا - چای

چابک چوناخن | چست و چالاک
چابوک چوکابوس

چاپاوس چو خاکبوس مکر و حیه و
تزویر و ریا و مردم هم چنانی و متملق
و بیجیا که مرد مرا بچرب ز دانی بفریبد.
چاچ - شهری است از ترکستان که در
آن کان خوب سازند و بهمین جهت
هر کان نیکورا بدان منسوب داشته و
چاچی گویند

چاچله چو حادثه کفش چرمی

چاچی - رجوع به چاچ شود

چادر. ت. ر. ف.

ترکیبات

چادر ترسا [آفتاب و شفق و روشنائی آن
چادر قلندری - رجوع به شش خاه شود
چادر کافوری. پ ع سفیدی صبح صادق

چادر در کجلی . پ ع . آسمان و شب تاریک
چادر لاجوردی - آسمان و مرغزار

انتهی

چار [علاج و چاره و کوره خشت پزی و
کوزه پزی و کاسه پزی] بمعنی عدد معروف
ترکیبات

چار آمز بضم خا عناصر اربعه
چار آینه - نوعی از لباس جنگ که
چهار تخته از آهن ساخته و در نبات
یا نخل گرفته و گرد پشت و سینه
می کشند

چار اژدها	عناصر اربعه
چار استاد	
چار بالس	دنیا و عالم و عناصر اربعه
چار بالشت	
مسند حکام و سلاطین	

چار بند	عناصر اربعه
چار پای بند	
چار پهلو شدن - بسیار خوردن و بر پشت خوابیدن	

چار تار	عناصر اربعه
چار تاره	
چار تکبیر [پ ع . در غیاث اللغات گوید	

که ترک چیزی است زیرا که اشاره
به نماز میت است

چار جو | بضم جیم [شهرکی است از
چار جوی | توابع بخارا

چار چار - برابری و هم چشمی و همتائی
کردن مخالفین با یکدیگر چنانچه
دو چار شدن هم همین معنی را افاده
نماید که دو تن از سویی و دو تن
دیگر هم از سویی دیگر با چار تن
از سویی و چار تن هم از سویی دیگر
مقابل هم شوند

چارده بفتح دال عدد معروف و
بکسر آن نام چند موضع است
در ایران

چار دیوار - جهات اربعه دنیا
چار زبان - مردم پر گری
چارشش ستاره - چهار نعل دست و پای
اسب که هر نعلی هم تنس مبخ دارد
چار طاق [پ ع . نوعی از خیمه چار گوشه
چار طاق افکن - پ ع پ . فراش
چار طبع - پ ع . گرمی و سردی و تری
و خشکی

چاك - چاكاچاك و سفیده صبح و سند
و قباله و دریچه دروازه بزرگ
سرای و قلعه

چاكاچاك - چكاچاك

چاكانیدن - خالی کردن

چاكسو
چاكسی
چاكشو
چاكشی

بسکون کاف و ضم رابع در
اول و ثالث و کسر آن در
ثانی و رابع [چشم است

چاكوج
چاكوش

چو کابوس [چکش

چال - آشیانه و گرو و قمار و دهی است
در قزوین و چاه کوچک و گودال و
کبک دری و هم مرغی است دیگر از
جنس هو بره که گوشتش بسیار لذیذ
بوده و بسیار جفت دوست باشد بحدی
که چون جدا شود آرام نگیرد و جفتی
دیگر پذیرد و بزرگ آنرا خرچال
گویند و دیگر بمعنی اسب خصوصاً
آنچه مویش سرخ و سفید باشد
چالاک - جلد و زیرک و دزد و خونی
چالپوس چو خاکبوس مقلوب
چاپلوس است

چالش « چو فاسق بچالیش
چالندر چو آهنگر - شهری است در
در ولایت پنجاب

چالوس چو کابوس نام شهری بوده
در جبال تبرستان

چاله « چو ساده گودال و چاه کوچک
چالیش چو کابین رفتار کسی از روی
ناز و تکبر در برابر حریف کارزار و
این چنین کس را چالیشگر گویند

چالیشگر - پ. رجوع بچالیش شود
چالیک چو کابین دوپاره چوب که
یکی بلند تر و به دسته معروف و
دیگری کوچکتر و به پیل مشهور
و از اسباب بازی اطفال است
چام - ناز و غمزه و چامیدن و امر و
فاعل از آن

چاموش - ر. چموش

چامه چو ساده شعر و غزل و قصیده

چامه سرای
چامه گوی

شاعر و غزل خوان

چامیدن - چمیدن

چامین چو کابین چمین

چانه - زواله و استخوان زنج

چاو — کاغذ پاره بوده طولانی و مربع که
کینخاتو خان مغولی میخواست در ایران
راجش کند لیکن آذربایجانی ها
خصوصاً تبریزیان قبول نکردند و
اصلاً رواجی نیافت

چاوچاو — آواز کنجشک در زمانی که
جانوری شکاری قصد وی کند و
با وقتیکه بچه اش را از آشیانه اش بردارند
چاوک چوناخن چکاوک
چاولی بسکون و او و کسر لام پاتینی
چاه — ف. و کنایه از گود ز نخدان
خوبان است

ترکیبات

چاه جو — چاه بوز
چاه ستاره جو — نوعی از رصدخانه
منجمین است
چاه کن بفتح کاف، ظالم و مکار و بمعنی
معروف
چاه نسیان — پ ع. چاه خراب و بی آب
چاه بوز — قلاب چندی که بدان دلورا
از چاه بیرون آرند

چاه چوساده

چاهه چوساده چاه کوچک و گود

عمیق شیهه بچاه
چاهیدن « چوسازیدن » سرد و خنک
شدن و بچاه رفتن
چای — برگ درخت کوچکی است
معروف که از چین و ختا آرند
بشرحی که در قاموس المعارف
نگارش داده ایم

(گلشن ۲)

درچیم پارسی با بای ابجدی و پای پارسی
و نای قرشت و چیم پارسی
شماره لغات « ۳۲ »

مفرد « ۲۰ » مرکب « ۱۲ »
چتر چوا کبر نام دیگر شبستر
چبن — ق. انبانچه
چبغت، چو گندم | لحاف و نهالی که
چبغوت، چوامرود | پنبه دار بوده و
کهنه و فرسوده باشد و پشم و پنبه میان
بالش و نهالی و میان روی و آستر را
هم گویند
چبیره چورسیده اجتماع مردم در
کاری

چبن چوامیر و مدیر طبق چوبین

(چ با پای پارسی)

چپ - ر. ف

ترکیبات

چپ انداز - محیل و مکار و کسی که تیر باز گشتی زند

چپ دادن [مخالفت کردن و ترك نمودن و فریب دادن

چپ رفتن - مخالفت کردن

چپ شدن - منحرف گردیدن

انتهی

چپار - چوکنار - هر چیز ابلق خصوصاً

کبوتر سبزی که خالهای سیاه دارد

و اسی که نقطه‌های سیاهی غیر رنگ

اصلی خودش بر بدن داشته باشد

چپاغ - چوچنار - نوعی از ماهی است

چپچاپ - چوسردار - آواز بوسه پی در پی

چپر - چوقمر - دیواری که از چوب

و نی و علف سازند و حلقه و

دایره مردم و حیوان و دیواری که

از چوب و خاک در برابر قلعه برای

تسخیر آن سازند و پوست پاره‌هایی که

نوار بافان و بند بافان تار ابریشم و

ریسمان را بر آن گذرانده و هر مرتبه

که بود را بگذرانند آنرا بگردانند

چپسیدن - بروزن و معنی چپسیدن

چپش - چو خجل بزغاله یکساله

چپه - چومزه - رجوع به راسته شود

چپیدن - چو رسیدن به جانب چپ

میل کردن

چپین (چوامیر) طبقی که از چوب بافته

باشند و ظاهر آن محرف چوبین است

(چ با تای قرشت)

چتر (چو صبر) سایبان معروف

ترکیبات

چتر آگون - آسمان

چتر روز

چتر زر

چتر زرین

چتر سیمانی

چتر سیمین

چتر مار - سماروغ

چتر - چو کدو پرده

چچک - چوقمر یا شکم گل و شکوفه

چچله - چو هرزه زمین پر گل و لغزنده

چچ هزاره - ل. بلوکی است از توابع قزوین

چچله - چو هرزه زمین پر گل و لغزنده

(گکشن ۳)

درچیم پارسی باخای شخذ و دال ابجدی
شماره لغات « ۹ »

چخ چو بد غلاف کارد و شمشیر
و جنگ و خصومت و پچنیدن و
امر و فاعل از آن

چخاچ چو اتابک صدای پی در پی
زدن شمشیر و غیره

چخان چو کنار اسم فاعل از پچنیدن
چخک چوشکم خال و نقطه

چخاخ چو سردار معروف و هم کیسه
است که در آن سوزن و شانه
و سنگ چخاخ و مانند آنها بگذارند
چخی چو صعی مضرع مخاطب از
پچنیدن

پچنیدن چو رسیدن جنگ و گوشش
و ستیزه و دم زدن و گفتگو کردن
چدار چو چنار چیزی است که از
پشم و ریسمان بافته و دست و پای
ستور بد نعل را بدان می بندند و یا
بند آهنین معروفی است که بر پای
ستور و مقصران گذارند

چدن چوشکم چیدن
(گکشن ۴)

درچیم پارسی بارای قرشت و زای هوز
شماره لغات « ۹۰ »

مفرد « ۵۱ » مرکب « ۳۹ »
چر، چورخ آلت تناسل

چرا چو عصا چریدن و اسم فاعل از
آن (و چورضا) مخفف خطی چه
را یعنی برای چه

ترکیبات

چراخوار | بفتح اول - تماشا گاه و محل
چراخور | چریدن حیوانات
چراگاه

چراگر « چو اتابک حیوانات چرنده
چراگه . ق . چراگاه (انتهی)

چراسک چو اتابک جانورکی است
شبیبه به ملخ و کوچکتر از آن که
در شهای تابستان پیوسته آواز کند
و بانگ دراز دارد

چراغ چو کنار چرا (بفتح اول) و
(چو کنار و چنار) یعنی معروف که
فتیله روشن کرده است

ترکیبات

چراغ آسمانی - برق
چراغ از چشم پریدن - صدمه شدید به
باغ رسیدن

چراغ پای | برداشتن اسب دودست خود
چراغ پای | را و راست شدن و اسب
همچنان را هم گویند

چراغ پایه - چیزی که چراغ را بر آن
نهند که بلندتر باشد

چراغ چشم - فرزند

چراغ چی - خادمی که برای روشن
کردن چراغ معین باشد و هم شهری
است حاکم نشین از توابع بخارا

چراغ دان - چراغ پایه

چراغ روز - آفتاب و چراغ بی نور
چراغ سپر - ماه و آفتاب و ستاره ها

چراغ مغان - شراب صاف

چراغ وار | هر چیز شیشه به چراغ و
چراغ واره | قندیلی که در میان آن

چراغ را روشن کنند

انتهی

چرام ، چوکنار مخفف چرامین

چرامین چوسراز بر ، چراگاه و گاه

و علف حیوانات

چرب چو صبر معروف است

ترکیبات

چرب آخر | فراخی عیش و بسیاری
چرب آخور | نعمت

چرب پهلو - فربه و کسی که مردم از
وی نفع و فایده یابند

چرب دان - کیسه

چرب دست - چابک و غالب و هنرمند

چرب زبان | چاپلوس
چرب گو

چرب و خشک - نیک و بد و کم و زیاد
و بخل و سخاوت و سخی و بخیل

انتهی

چربش چو بد دل چربی و اسم مصدر
چربیدن

چربک چو دختر دروغ (و چوا کبر)

سرشیر و قیاق و نان تنگی که باروغن
بریان کرده و با حلوا می خورند

و نارواح موبدان تصدق نمایند و

دیگر آن است که نقاشان چون

خواهند نقشی را از صفحه برگیرند

کاغذی بسیار نازکی بر آن صفحه

نهند و با قلم موینه طرح و صورت
آن بر داشته و منقش سازند

چربو - چو بد بو، چربی

چربه - چو هرزه، چربك و چربی
چربی - چو سعدی چربك و کنایه از
نرمی و ملایمت و رفق و مدارا
هم هست

چربیدن - چو ترسیدن غالب شدن و
افزون گشتن و بر سرد آمدن
چرت - ت. ر. پینکی زدن

چرته - بر وزن و معنی چرده

چرخ - نیر و کمان و گریبان و دف
و دایره و تفنگ و ده است از
توابع غزنین و طاق ایوان و درگاه
سلاطین و گردش دوری و هر چیزی
که گردش همچنانی کند مثل آسمان
و آلت پنبه ریزی معروف و مانند آنها

ترکیبات

چرخ آبنوس - آسمان

چرخ انداز - تیر انداز

چرخ ترسا جامه - فلک اول

چرخ تیز رو - اسب تند رفتار و چست
و چابك

چرخ دولابی - آسمان

چرخ زرین کاسه - آسمان چهارم

چرخ نلک - پ. ع. عرش

چرخ کبود - فلک اول

چرخ کمان - حلقه کمان

چرخ گندناگون - فلک اول

سر زدن - انهی

چرخست [چرخ انگشت و فرزند]
چرخشت [چرخنی که بدان شیره از

انگور و غیره گیرند و حوضی
که انگور در آن ریخته و لگد
کنند تا شیره بر آید

چرخگی - چرخ مشوی چرخ زدن و
رقص کردن کشتی گیران در مقام
غلبه بر حریف خودشان

چرد - چو لذت جنگ و عربه و
بدمستی (و چوقر) فعل مضارع از
چربیدن

چرده - چو هرزه، رنگ خصوصاً
سیاه و بالخصوص پوست سیاه رنگ
چرز - چو صبر - تودره

چرس - چو تند - ناحیه ایست در سمت
شمالی دریاچه ارومی (و چوقر)

بند و زندان و فشار و شکنجه (و
 چوصبر) معروف و عبارت از
 گرد بنگ است که گلوله کرده
 و در غلبان نهاده و می کشند و
 نشئه آورد

چرخ چوصبر مرغی است شکاری
 چرخان چوسردار مهر و طغرائیکه
 بر فرمانها زتند

چرخند چوفرزند
 چرخنده چوشرمند

چرخول
 چرخون چوامرود [گیاه زبان بره

چرک چوصبر چوک (و چوقر) زخم
 چرکر چودختر پیغمبر و مفتی و
 فتوی دهنده و با مطرب و مغنی و
 با گاف پارسی نم آمده

چرکز یا
 چرکس ر. قومی است از قفقاسیه

چرگر - با گاف پارسی همان چرکر با
 کاف عربی است

چرم. ر. ف

ترکیبات

چرم دان - کیسه پولی که از چرم دوزند

چرم شیر - نازبان
 چرم گرد - چله وزه و کمان
 چرمه (چوهرزه) چاچنک و اسبخنک
 چرنداب چوقلمدان نام یکی از محلات
 تبریز

چرننگ. بروزن و معنی چرننگ با
 جیم اجدی

چروک چوگندم مطلقاً ناز (و چو
 بلبل یا دروغ) چین و شکنج

چرونده چوشرمند چراغ یاب و
 و فانوس و مانند آن که چراغ را
 از باد حفظ کند و اسم نازل از
 چرویدن هم هست

چرویدن چوترسیدن رفتن و دویدن
 و چاره جستن

چ (با زای هوز)
 چز چوبد جانور میمون
 چزد چواکبر چراسک
 چزدره. چوزلزله
 چزده. چوهرزه
 چزر. چوقر کاروانک
 چزغ چوهند تزلاب و خارپشت

چزغال . چو دلدار
 چزغاله . چو دلداده
 چزك چوهند . خار پشت
 چزمه (ت. بکسر اول) چکمه و یا محرف
 آن است

(گلشن ۵)

در چیم پارسی باسین سعفص و شین قرشت
 شماره لغات « ۶۰ »

مفرد « ۲۲ » مرکب « ۳۸ »

چس چورخ گوز بی صدا

چسب

چسبان

ر. ف.

چسبایدن

چسبیدن

چست (چو پشت) جلد و زیرك و چابك

چسته چو هرزه نغمه

چج با شین قرشت

چش چو بد چشم

چشام چو کنار دانه ایست مانند عدس

که در دوا های چشم بکار برده و

چشم را بدان می شویند و از چرك

پاك کنند و آن را شفتك هم گفته

و گیاه آنرا خوب کلان گویند .
 چشان [ق. گرز و عمود و یا گندرو یا گزر
 چشمپر . چوا کبر جای نشان پای آدمی
 چشت « چوهند دهی است در قرب هرات
 چشته « چو هرزه پچاشته

چشنخام . چوسر دار چشام

چشزخ چوا کبر . مخفف چشم زخم

چشك چوهند پز شك و افزون

و غالب و غلبه کردن

چشم . چو صبر امید و توقع و عضو

معروف

ترکیبات

چشم آرو - چیزی که بجهت دفع چشم

زخم بکار برند و رجوع به لامچه

هم نمایند

چشم آغل [نگریستن به سوی دشمن

چشم آغیل [بگوشه چشم از روی

چشم آلوس [قهر و غضب

چشم آویز - آيازی

چشم با آب - بی شرم و بی حیا

چشم بر زمین افکندن [سجده کردن و

فرو نگریستن

چشم بند - آيازی و جادوگر و ساحر